

## کرامات جو گیان

عبدالرحمن ابن شیخ ابوطالب معروف بطالب اف اصلا از مردم آذربایجان بوده که در ترنمخانشور در داغستان مقیم بوده و از پیشقدمان درسبک ساده نویسی زبان فارسی است در این باره همدریف با ملکم خان بشمار میاید .

طالب اف آثار بسیاری داشته که از آنجمله سالک المحسنین ، احمد ، سفینه طالبی ، ترجمه یکی از کتابهای فلاماربون ، شرح حال حضرت محمد ، کتابی در فیزیک و غیره بوده و در حدود ۱۳۲۸ قمری در گذشته است .

در سالک المحسنین مطالبی را بشکل رومان در آورده که از آنجمله شرحی است درباره يك نفر جوکی هر چند این شرح بشکل داستان نوشته شده ولی منطبق است با معتقدات هندیان نسبت بجو گیان یعنی آنچه کرامات نسبت بجوکی داده از نظر هندی عین واقع است

ما خالی از فایده ندیدیم این داستان شگفت انگیزی واقعی را در اینجا

نقل کنیم .

روزی چند ساعت با مهر علی خان مهربان صحبت میکردیم ، ما نوس شده ایم . مهر علی خان گفت امروز شخصی از قزاقای هندوستان (قوان چیان) نام که دو سال است به ما ز ندران آمده و در جبال اطراف یکه و تنهامیگردد به سردار مهربان میاید ، آنچه خودش میگوید در این جبال بوته (منچار) که نبات مینویی است میجوید ، میگوید فرشتهها این نبات را هنگام عبور (زرماند) از ملک ما ز ندران بسوی آسمان برای غذای اوحاضر نموده بودند ، زرامند يك برگ اورا در نقطه که در کتب آسمانی هنود اورا (کههور) مینامند با دست خود کاشته . برای کههور علایم و اوصاف ذکر میکند . میگوید کههور جایی است که هر کس با آنجا قدم گذارد در آن لمحہ همه اراضی افق نظری او معدوم شوند حجب طبیعی از پیش چشم او برافتد ، در آسمان هفتم معبد زرامند را که مبدأ نور الانوار است می بیند ، از دایره آن ارض مقدس وحوش و بهایم بمسافات بعیده میگریزند هر کس نبات اورا ببوید استشمام روایح مینومینماید ، اگر یک برگ اورا بخورد تن او احساس زجر نمیکند ، و نزع روح در اختیار خود او باشد ، بمیرد و دوباره زنده شود ، مکرر تجدید حیات مینماید ، هر کس آن نبات را با خود دارد در میان زمین و آسمان راه میرود . اسرار طی الارض را حالی میشود . عقیده اودرو صافی این نبات تقریری نیست ، خودش از اشخاص صاحب کرامات و دیدنی است ، باید بدیدن و ملاقات اورا دور دراز

بیمود و عمداً با رفسریست . گفتم آنچه از فقرای هند میدانم به عقل ما نمیگنجد ، در هند فقرایی هستند که چهل روز زیر خاک دفن کرده علف کاشته و درویده و او را زنده بیرون آوردند ، از ریاضات شاقه آنها آنچه شنیده و خوانده ام متحیر مانده ام ! ینکه حال شما میگوید همه اقوال کتب آسمانی است ، یعنی دارای سمو معنویت و علو حکمت میباشد در آسمان لفظ نیست معنی است ، قول نیست فعل است تدبیر ناقص نیست اما تقدیری تغییر هست . هر ادا که محرک هدایت انسانی است بی شبهه آسمانی است ، جمیع سخنان حق مردان خدا الهام ، و کلمات صدق ایشان جز وحی نباشد ، بدیهی است گفته های قوان چیان همه مرعوزات است ، زرامند نفس علم و بوتۀ منجمار معلومات است ، که هور همان مدارس عالیه است که وحوش و بهایم یعنی متعصبین و جهال از او بمسافات بعیده میگریزند هر کس با نجا قدم نهد یعنی داخل مدرسه شود در سال هفتم پرده از چشم او برافتند ، مقام شرف و علویت خود را که عبارت از معرفت نفس است میبیند هر کس از آن نبات مقدس منجمار بخورد یعنی تحصیل معلومات نماید ، وسعت قلب او بحدی رسد که احساس زجر ننماید یعنی هیچ نوع حوادث ناگوار او را متغیر و متاثر نمیکند ، نزع روح یعنی اختیار اراده نفس در دست خود میباشد ، هر وقت سرکشی کرد میکشد و در اعتدال زنده مینماید . میان زمین و آسمان راه می رود ، معلوم است از کشف حقایق و اصول علوم طبیعی سفاین هوایی میسازد ، و عروج و هیبوط میکند اسرار طی الارض را میداند ، یعنی در هر دقیقه يك فرسخ با راه برقی طی مسافت مینماید ، از تبریز بطهران نود شش فرسخ را در ۹۶ دقیقه میآید ، (این سرعت سیر الان در برلین آلمان و نیویورک آنازونی اسباب دسترس عمومی است) از قراریکه میفرمایند شخص دانا و فیلسوفی است کرامتش را باید دید .

در این صحبت بودیم مهر علی خان گفت نگاه کنید آنست که میآید . برخاستیم با استقبال او ، دیدم مرد بلند بالای لاغری لباس کرباس نیم رنگی دربر ، سرو پا برهنه ، چوبی در دست موهای دراز انبوه سرش را یکجا بافته از کتف راست چون تحت الحنك بکتف چپ خود تعلق نموده ، با قدم مساوی چون آدم متفکر رو بچادر سردار میآید ، رسیدیم ، مرحبا سرودیم ، جواب شنیدیم ، مهر علی خان مرا نشان داد ، تا اسم مرا شنید گفت هم نام آدمهای خوب است ، راست رفت سرچشمه ، دست و روی خود را شست با دامن لباس خود خشک نمود ، نشست بماغت بنشینید ، اطاعت کردیم ، هوا خیلی گرم است ، سایه درختان از محل قعود ما برگشته ، قوان چیان به درخت معاذی من نگاه کرد ، گفت ایدرخت قدری سایه باین مهمان بفرست که زحمت گرمی آفتاب را کمتر بکشد ، دیدم سایه که از ما دوزرع بالا تفرمانده بود کم کم عرض و طول پیدا کرده آمد مرا و مهر علی خان را پوشید . خیال کردم این علم شعبده است خودم در این صنعت ماهر و معروفم اما اینرا ندیده و نشنیده ام . قوان چیان بر من نگاه کرد ، گفت یقین بدانکه شعبده با زحرکات فقرای خدا را نمیفهمد ! این نیز بحیرت و انفعال من برافزود . برخاست ، رفتیم چادر سردار همه بیرون دویدند ، استقبالش کردند ، من از حیرت و تعجب چنان پریشان حواس شدم که اعصابم از انتقال اراده من ابا مینمود ، هر چه میخواستم آمر مرکزی خود را به توجه قوا و ادا نمایم نمیتوانستم ، به چشم خود باور نمی کردم که چه دیدم ! قوان چیان را در چادر مخصوص جا دادند ، رفقا را خبر کردم ، مهر علی خان آمد رفتیم خدمت او ، تا مرا دید پرسید

اینها رفقای شما هستند؛ گفتم بلی میخوانند شرفیاب شوند. گفت بیائید بنشینید هر چه میخواهید از من پرسید. گفتم افتادن سایه درخت را نمیتوانم بفهمم که بی رد آفتاب چگونه سایه توانست مستعد حرکت مستقیمه بشود، و نتیجه مجال مرئی و محسوس گردد؟! گفت خوب دانسته مجال است، ولی ممکن و مجال نسبی است نه تقدیری، آنچه بر تو مجال است بر دیگری ممکن است اگر میل داری آنچه برای تو مجال است باز چیزی از من بخواه. گفتم مآذونم هر چه بخواهم؟ گفت برای فقرا حدی دراستغنا نیست. قدهح بزرگی پر از آب در میان بود، گفتم بگویند قدح بیاید پیش من بقدره فائیه بقدهح توجه نمود، بعد گفت بروا آیت را نریز. تصور بکنید تعجب ما را که دیدیم قدح سرشار بنا کرد ب حرکت کردن، هنگام حرکت به زمین و سارتمتایل میشد، آبش نمیریخت، آمد پیش من ایستاد! بخیالم آمد که اینها از کارهای معمول هندیان است، تکلیف مشکلی براوبکنم ازعهده او بر نیاید، و از تحت قوه نظری او خارج باشد. ازجیب بغلی خودم کتابچه فرانسوی درآوردم. گفتم اذن میدهید سئوالی در خارج از زبان فارسی از شما بکنم؟ گفت اختیار فقرا در دست اصحاب است. صفحه گشودم پرسیدم این ورق چندم است و مرقومه سطر اولش چیست؟ قوان چیان فرشی که روی او نشسته بود يك گوشه او را بر گرداند، خاك زیر فرش را با دست خود نرم نمود مثل صفحه هموار کرد، بعد بقد يك وجب چوب نازك را مثل قلم تراشید، گذاشت روی خاك، دیدم قلم مثل اینکه کسی او را دست گرفته، برخاست اول نمره صفحه را ۱۹۴ بعد از آن سطر اول را با خط جلی فرانسه بی سهو و نقصان رقم کرد، اما خودش چشم خود را از قلم تا تمام شدن سطر برداشت همه از دور نوشته را خواندیم! پرسیدم نظر شما میتواند قوه حرکت را از آدم سلب نماید؟ گفت از همه ذیروح میتواند، من که در کوه و صحرا تنها میگردم و میخوابم، هر وقت حیوان موذی پیش من بیاید نمیگذارم نزدیک بشود! گفتم از این رفیق من مصطفی سلب حرکت را بکنید. یکدقیقه بروی مصطفی نگاه کرد، دیدم رنگ از روی او برید، حالش منقلب شد، گفت بگویند برخیزد. گفتیم نتوانست نه اینکه برخیزد، مثل جماد قادر ب حرکت نبود. بعد خودش گفت آزادی برخیز، برخاست و به حالت اولی خود عود نمود! پرسیدم اسب دهنده را میتوان نگه داشت؟ گفت فقرا هر چه میخواهی میکنند، میتوانند با آسمان برونند! دیدیم این مرد مرتاض همان طور که نشسته بود از زمین بقدر دوزراع بالا رفت، بعد پائین آمد جای خود نشست، و به حیرت ما برافزود، همه ما غرق حیرت و استعجاب بودیم که حالت نطق و تصور نداشتیم. از قوان چیان پرسیدم که ریاضت شما چه گونه است؟ گفت ریاضت روح با بدن؟ گفتم هر دورا بفرمایید. گفت ریاضت روح سکوت متمادی و تهذیب خیال است، مدت ریاضت بیست و يك سال و سه درجه است انتهای هفت سال اول ابتدای دخول درجه دوم است، بشرط امتحان، اگر نه بعضی هستند در درجه اول سی سال میمانند و میمیرند و ترقی نمیکنند. پرسیدیم امتحان دخول درجه دوم و سوم چیست؟ گفت سال آخر هفت سال ازل مرتاض باید خودش بداند که در عرض سال هیچ فساد بخیال او خطور نکرده، آن وقت میداند که داخل درجه دوم شده، امتحان دخول درجه سوم را به بیگانه نمیتوان گفت. ریاضت بدن بعضی حرکات شاقه است که بدن را معتاد میکنند، غذا را هر روز میکاهند، تا روزی سه مثقال منزجوز کفایت بکنند. گفتم ذکر شما چیست؟ گفت فکر، گفتم عبادت شما چیست

گفت حضور. گفتم طرف قبله کدام است؟ گفت بی طرفی گفتم معبد شما کجاست؟ گفت دل گفتم سالک کدام طریقی؟ گفت راستی. گفتم معبود کیست؟ گفت حقیقت. گفتم در کجاست؟ گفت در همه جا و هر کس. استدعا نمودم برای من دعایی بکنند گفت مجیب منتظر ارائه و سؤال نیست گفتم بمن نصیحتی بکن. گفت مقید نباش گفتم عمل خیرى بمن نشان بده. گفت محبت و سخاوت دو روز در اردو ماند، عاشق حالت این مرد طبیعی شده ام، هیچ چیز ساخته ندارد، تقریباً هفتاد سال دارد. وقت رفتن وداع نمود بمن گفت شاید در طهران نیز ملاقات بکنیم. گفتم زهی سعادت، گفت ایضا دیر نمانید زود بروید بر آنها آب میشود، صعود شمارا مانعی پیش نیاید. جزم و مهر علی خان کسی در مشایعت نبود، یعنی قبول نکرد. دیر و خواستم لباده مصری تقدیم کنم، گفت قبول هدیه نقص استغنائی فقر است، اگر ما محتاج باشیم فقیر نمی شویم. از غذاهای سفره سردار هیچ نخورد، خورجینی با خود نداشت اما توبره کوچکی از گردن آویخته بود که برجستگیش از روی پیراهن معلوم میشد، گویا همه غذای او همان توبره و مافیهاست. بعد از رفتن قوآن چیان خیال مرا گرفت که این شخص که بود؟ چه بود؟ این همه خارق عادات را چه گونه میکرد؟ تغییرات مقدرات را چگونه می نمود؟ من در هوش خود بودم، یا بعکم نفوذ نظری ما را مغلوب او امر خود کرده بود هر چه او میخواست او را میدیدیم، تغییر ظل بی تغییر آفتاب، حرکت قهح پر آب، سلب قدرت وجود مستقل، همه اینها مخالف قانون خلقت و محال و ممتنع است، پس او چگونه میساخت؟ به همه اینها هر ذره تصور من هیچان دیگر و در تردید وجود خارجی آنها خلجان مکرر مینمود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی

کتابخانه تخصصی  
کتابخانه مرکزی

ز شر حادثه هر شب به می پناه آرم  
چنان بود که گناه از پی گناه آرم  
بعرض حاجت خود نامه سیاه آرم  
منش بهدیه بدان طرفه بارگاه آرم  
اگر شک است من این هردو را گواه آرم  
بیا بیا که ترا هر چه دلخواه آرم

نثار میکده صد خرمن گناه آرم  
امید من بعنایات پیر و همت او  
سپید بختی من بین که پیش حضرت دوست  
تهی است گنج شه عشق اگر جز و نیاز  
مراسم چشم و دلی پر ز خون بعشق منت  
شنید صدر که خواهی ز عاشقان غم و سوز